

سعید کارگر

تثلیث‌های "گائودی"



نیمه شب نخستین از ژانویه سال 1926، سالی که بارسلون گرفتار زمستان سخت و طاقت‌فرسایی شد، همان شبی که یک مه غلیظ راه راه و منجمد مثل یک تکه یخ مشبک، جدا افتاده از قالب شهری فلزی، خیابان‌ها، کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها را انباشت؛ شبی که کافران بندرگاه در عجب از اجتماع منجمد ماهیان لب اسکله دست به دامن عیسی مسیح شدند، "آنتونی گائودی" معمار رویاها و بناهای معروف که ایده‌های معمارانه‌اش را با شگفتی‌های طبیعت می‌آمیخت، به رویا خود را در اتاقی بزرگ تنها یافت. یک صحن چهارگوش با سقفی بلند و چهار دیوار مستتر درون سایه غلیظی که تقریباً بی‌حاشیه و بی‌کران می‌نمود. تخته میزی

نسبتا دراز در مرکز آن و سایه روشن‌های شاعرانه‌ای که بر کف سنگی رویای نیمه‌شب موج می‌زد.

نور که خود را از یک منبع پنهان و مخفی رها می‌ساخت، همچون یک فیلسوف قرن 18 تاریکی را می‌شکافت و با طمأنینه وسط اتاق بر زمین فرود می‌آمد. به نظر می‌رسید سطح روی میز به طور مرموز و ترسناکی خالیست. شش صندلی چوبی به ردیف، به پشت، یعنی برعکس به سمت میز چیده شده بودند و هر کدام به اندازه‌ی وتر نشیمنگاه خود با صندلی دیگر و لبه کناری میز فاصله گرفته بود. هریک به تنهایی، ملهم از نور پنهان، یک سایه‌ی تیز، کج و کدر بر کف اتاق می‌انداخت.

در سال 1926 تقریباً همه‌ی آن‌هایی که با هنر معماری سرو کار داشتند می‌دانستند "گائودی" این معمار خداپرست بیش از آن‌که در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها به جستجوی جدیدترین مواد ساختمانی باشد، در خواب به دنبال چنین چیزهایی می‌گردد. همو که می‌گفت: "اثر معماری اگر نباشد آن تعقیب و تقلید مدبرانه از طبیعت ناب، به یقین نمی‌تواند جوهر حقیقت آسمانی را آن‌چنان که شایسته‌ی (پروردگار یکتاست) است، بنماید" و در جای دیگری گفته بود: "حقیقت معماری به شکل یک نشانه و یک هارمونی زیبا از سوی معمار آسمان‌ها به انسان هدیه شده است، چگونه؟ در هیبت مخلوقات زمینی، در قالب مثالی گیاهان صحرائی، برگ درختان جنگلی، امواج هذلولی و همگون ساحلی، چرخش حلزونی پوست جانداران دریایی و گاه احجام به جا مانده از تلاش موریانه‌ها و زنبورهای عسل".

چشمان جستجوگر "گائودی" عادت داشتند هر جا که باشند و هر کجا که می‌روند، دنبال یک انتظام ماریچ، اشکال سهموی، مثلث‌های از راس به هم‌چسبیده، پنج ضلعی‌های منتظم و منحنی‌های مسلسل بگردند تا مهر تایید دیگری باشد بر فرضیه نظم نباتی مسیحی‌وار او. دستانش هرچه طرح می‌کرد و هرچه می‌ساخت تناسباتی بود که در تقسیم‌های متوالی به اعداد فرد و در نهایت به عدد یک می‌رسید. هنر متعالی او اثبات وحدانیت خداوند بود.

هم اکنون او خود را به رویا هوشیار می‌دید. بنابراین با تکیه بر منطق کاوشگر خود (که مثل هر جای دیگر مجذوب اشیاء صلب می‌شد) قدمی به جلو برداشت و به ساحت قدسی میز نزدیک شد، ناگهان دریافت همه چیز چهار ضلعی و چهار گوش است. نود درجه کامل در تطابق با دستگاه هندسی دکارت، بدون کوچکترین کسر زاویه و خطا. آن‌چنان تصنعی و دست‌ساز که جایی برای کوچکترین حضور ملکوتی نمی‌گذارد، پایه‌های میز چهار مکعب مستطیل تو پر، تراشیده و تر و تمیز بودند با لبه‌های تیز و برنده. صفحه میز چنان مستطیل و چهار گوش بود که کوچکترین جای تردید، از اینکه سازنده آن احتمالاً یک کافر اهل مادرید بوده باشد به جای نمی‌گذاشت؛ و اما صندلی‌ها به یقین ترکیبی از چهار مکعب مستطیل و دو صفحه مربع عمود بر هم بودند.

"گائودی" دور میز به علامت تثلیث سه بار چرخید و چشمانش را در فضا چرخاند. اتاق یک مکعب متساوی‌الاضلاع بود. با دیوارهای نیمه تاریک که به طور ماهرانه‌ای بر کف عمود بودند. بدون کوچکترین خمیدگی و انحنا در نقطه اتصال. به نظر می‌رسید همه‌چیز مضربی از عدد 2 باشد. او که خود استادی

چیره دست در بازی اعداد بود و به علم حروف تسلط وافر داشت، سه بار دیگر دور میز چرخید. یک پیمایش بیضوی و منطبق بر مسیر قبلی. اما در نهایت درماندگی و بیچاره‌گی دانست که در واقع چهار بار چرخیده است و مسیر حرکت دایره‌وار او در حقیقت راه رفتن روی اضلاع یک مستطیل بوده. سعی کرد دوباره امتحان کند. اینبار فقط یک دور زد اما به استیصال دریافت که اصلا حرکتی نکرده است. همه تلاش او برای ترسیم خطوط منحنی شکل و یا ایجاد مضارب اعداد فرد در نهایت به شمارگان زوج منتهی می‌شد. وحشت سرپایش را فرا گرفت. قلبش تپنده، گوشش کر و صدایش مشوش شد. ترس در فضای اتاق موج زد. احساس کرد رماتیسمی که در کودکی به آن گرفتار بود دوباره جان گرفته است. خواست به سرعت از اتاق، از کعبه مشرکانه‌ای که در آن گرفتار آمده بود، خارج شود، اما مفری نیافت. در ته گلویش فریاد کشید. صدایش شبیه آن اسیر اسپانیایی بود که آخرین جادوگر ماچوپیچو روی سنگ قربانگاه خوابانده و قلبش را که همچنان می‌تپید، جلوی چشمان وحشتزده و دریده‌اش، در پنجه می‌فشرد. دوباره ناله بلندی سر داد. بغضش پاره شد. گلویش ترکید و تنش را، لرزان و بی‌تاب از چنگال کابوسی شگرف به سختی رها کنید و به درون بیداری پرتاب کرد.

صبح زود، بی هیچ تاملی نامه مفصلی به "گوستاو یونگ" نوشت و تمام آنچه را به رویا دیده بود با جزئیات افزون برایش شرح داد. از وی خواست خوابش را تعبیر کند و یک تفسیر دقیق در اسرع وقت برایش بفرستد. در پایان نامه نوشته بود: "ترس آن دارد، استفاده از خطوط منحنی و مارپیچ که در ساختمان کلیسای

"ساگرادا فامیلیا" به کار گرفته، در محشر، گناهی نابخشودنی باشد و تمام شمایل‌های سنگی که او به تقلید از طبیعت جانداران ساخته و در بیان احساسات خالصانه خود به مسیح، از آن‌ها یاری جسته، به مصائب او تبدیل گردد".

"یونگ" هرگز به هیچ نامه‌ای چنین تسلی بخش، صریح و موجز پاسخ نداده بود. پیام خواب بسیار گویا، آشکار و روشن بود. یونگ قسمتی از آیه 21 عهد جدید را، در واقع تنها یک جمله آنرا در پاسخ "گائودی" در یک سطر تحریر کرده بود: "مسیح که می‌باید آسمان او را در آغوش گیرد، تا روز معاد همه‌چیز را به حالت نخستین خویش در می‌آورد."

روزی که نامه "یونگ" از راه رسید "آنتونی گائودی" جان خود را در تصادم با یک جسم چهارگوش، چیزی مثل یک واگن قطار شهری، از دست داده بود و چهار روز از مرگش می‌گذشت. دیگران بی‌خبر از کابوس "گائودی" جسدش را زیر کوهی از یک عمر رویاهای معمارانه او، در زیر زمین کلیسای ناتمام "ساگرادا فامیلیا" دفن کردند و یک سنگ تراشیده به شکل مکعب مستطیل به یاد معمار بزرگ بر سر آن نهادند.

اجل فرصت نداد؛ "گائودی" که همه جهان را طرح می‌کرد، سنگ قبری برای خود بسازد. شاید، یک صلیب تابیده به دور خویشتن، مزین به شمایل گیاهان جنگلی، اشکال مکرر و ملهم از کالبد جانداران صحرایی، در بلندای تپه‌ای مشرف به دریا و پلکانی مارپیچ که راه به درون مقبره می‌برد.

بارسلون - 2007